عنوان:

هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُه

|  |
| --- |
| شناسنامه مطلب |
| کد مطلب | e-b-62 |
| موضوع | بلاغت |
| موضوع مرتبط | صرف/نحو/لغت/منطق |
| رده | علمی/ادبیات عربی/بلاغت/تحقیقی پژوهشی/جواهرالبلاغة /مثال و تطبیق |
| برچسب | استاد، مشاور، مشورت، حکیم، عالم، عاقل، رشد، تربیت، هلاکت، تعبد، عقل، رجوع به متخصص |
| توضیحات | در این فایل، با توجه به حدیث شریف امام سجاد علیه السلام، ضرورت و اهمیت مشورت، ویژگی های مشاور، احکام مربوط به مشورت و مشاوره بررسی شده است. |

بررسی حدیث شریف «هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُه‏[[1]](#footnote-1)» از امام سجاد علیه السلام

بررسی مفردات حدیث:

* هلک:
	+ فعل ماضی صیغه 1 از ریشه « ه.ل.ک» + فاعلش من موصوله. جملگی محلی از اعراب ندارد.
	+ فعل ماضی، دلالت بر قطعی الوقوع بودن فعل دارد. یعنی وقوع فعل هلاکت، قطعی است و شکی در آن نیست. به خاطر همین به صورت فعل ماضی آورده است.
	+ در کتاب التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، علامه مصطفوی درباره معنای واژه هلک چنین می فرمایند:
		- الأصل الواحد في المادّة: هو ما يقابل الحياة، و هو أعمّ من الممات و الفناء، و هو سقوط عن الحياة، أى انقضاء الحياة، و الحياة في كلّ شي‏ء بحسبه. و سبق أنّ الفناء: زوال ما به قوام الشي‏ء من خصوصيّاته، و هو قبل الانعدام فانّه زوال ذات الشي‏ء بالكلّيّة[[2]](#footnote-2).
* من:
	+ اسم موصول مشترک که غالبا برای عاقل استفاده می شود.
	+ اسم موصول، دلالت بر عمومیت دارد و اشاره به فرد خاصی(مثل اسم علم) ندارد. یعنی هر کسی که صله در آن محقق شود، حکم بر او بار می شود. خواه مرد باشد، خواه زن. خواه عالم باشد خواه جاهل. هر کس باشد، در هر مقامی باشد، اگر جمله صله بر آن صدق کند، شامل حکم می شود. پس معمولا با اسم موصول، قاعده و اصل گفته می شود. یعنی اشاره به فرد خاصی نیست. این حکم فقط بر علی و زید بار نمی شود. بلکه هر انسانی که این خصوصیت را داشته باشد، حکم بر او بار می شود. پس قاعده است و خاص و جزئی نیست.
	+ «مَن» در جمله، فاعل برای فعل هلک می باشد. یعنی هلاکت و نابودی و سقوط برای کسی است که جمله صله در آن محقق شود و وجود داشته باشد. قیام و صدور فعل، بستگی به آن دارد.
	+ «من موصوله» هم برای مفرد به کار می رود، هم برای جمع. شاید بتوان گفت که اینجا مقصود هم می تواند مفرد باشد( یعنی هر فردی که برای خودش حکیمی نداشته باشد، هلاک می شود) هم می تواند جمع باشد( یعنی هر مجموعه ای که برای خودش حکیم و راهنمایی نداشته باشد، هلاک می شود). پس نتیجه این شد که مراد از من، هم می تواند فرد باشد، هم می تواند یک تشکیلات و یک مجموعه باشد. الاوّلُ أقوی ظاهراً. فتأمّل.
* لیس:
	+ از افعال ناقصه می باشد که بر سر مبتدا و خبر می آید و به مبتدا به عنوان اسم خود، رفع و به خبر، نصب می دهد.
	+ غیر متصرف است و فقط در فعل ماضی صرف می شود.
	+ معنای کلمه، نفی اتصاف اسم به معنای خبر در زمان حال کلام است.
	+ در اینجا می توانست به جای لیس، از حروف مشبه به لیس(مثل لا، ما و ...)استفاده کند. ولی لیس آورده است. دلیلش این می تواند باشد که میخواست تاکید بیشتری را برساند. به دلایل زیر:
		- اولا لیس فعل است و حروف مشبه به لیس، حرف هستند. و فعل بر حرف شرافت دارد. چون می توانند یکی از ارکان جمله قرار گیرند. درحالی که حروف این قابلیت را ندارند.
		- ثانیا لیس سه حرفی است، در حالی که حروف شبیه به لیس، غالبا دو حرفی هستند.
		- ثالثا لیس اصلی است. بدین گونه که در عمل رفع به اسم و نصب به خبر، اصلی است و حروفی هستند که فرع بر لیس، از لحاظ عمل شبیه لیس هستند. در نتیجه حضرت به جای اینکه حروف شبیه به لیس را بیاورد، خود لیس را آورد.

با توجه به دلایل بالا، نتیجه می گیریم که تاکید لیس بر نفی، می تواند بیشتر از حروف باشد. فلذا حضرت به جای حروف شبیه به لیس، از خود لیس استفاده کرده است.

* له:
	+ جار و مجرور، خبر برای لیس، متعلق به محذوف، محلاً منصوب.
	+ لام، لام اختصاص است. یعنی اگر حکیمی مختص او نباشد، هلاک شود. پس نتیجه این شد که فردی باید باشد که مختص به خود فرد، وقت بگذارد و او را به صورت اختصاصی( نه عمومی) رشد دهد. این رشد به صورت عمومی کافی نیست. پس هر کس باید برای خود، مختص خود، حکیم و راهنمایی داشته باشد که او را رشد دهد.

پس با صرف شرکت در جلسات اخلاق عمومی و مباحث عمومی و خواندن کتب اخلاقی، نمی شود این مسیر را طی کرد و هلاکت و سقوط و خارج شدن از مسیر، عاقبت چنین فردی است. فرد باید برای خود مشاور و راهنمای مسیر داشته باشد.

* + تقدم «له» بر «حکیم»، دلالت بر حصر دارد. چرا که تقدم خبر به صورت جار و مجرور بر مبتدا، دلالت بر حصر دارد. مثل «لله الحمد» که در این مثال، با تقدم خبر(جار و مجرور) بر مبتدا، می خواهد حمد را حصر در الله کند و مختص او کند. در حدیث شریف نیز، چنین است که حکیم را حصر در فرد می کند. یعنی کسی که مختص اوست. این حصر، مؤیّد برای تخصیص لام( مطلب بالایی که درباره معنای لام عرض شد) می باشد و آن را تقویت می کند.
	+ یکی از نکات بلاغی که در «له» وجود دارد، ایجاز و اختصار گویی است. یعنی حضرت می توانست بگوید «مختصّه» یا بگوید «یختصُّ به» و تعابیر دیگر. ولی ایشان با آوردن یک حرف جر لام، این معنا را رساندند که بسیار موجز و مفید می باشد.
	+ حرف جرّ، یعنی حرفی که معنای ما قبل را می کشد و به معنای ما بعد وصل و مرتبط میکند. ظاهراً باید کششی بین استاد و شاگرد وجود داشته باشد. یعنی یک ویژگی، یک فعلی، یک چیزی باید باشد که بین این دو کشش ایجاد کند نسبت به هم. لام جر، دلالت بر این کشش می تواند داشته باشد که حکیم و فرد را به هم مرتبط می کند، وصل می کند. ولی اینکه عامل آن کشش چیست و از طرف کدام است، مشخص نیست و حدیث، نسبت به آن مجمل است.( البته احتمال دارد که این کشش، عقل است. چرا که آنچه که باعث می شود چنین اختصاصی بین شاگرد و استاد شکل گیرد عقل است. احتمال دوم، وظیفه و تقوا است. چرا که هر کدام از روی وظیفه، نسبت به همدیگر کشش دارند. یعنی حکیم وظیفه اش، رشد شاگرد و شاگرد وظیفه اش، رجوع به حکیم برای هدایت یافتن می باشد. احتمال سوم، مودّت و دلسوزی است. بالاخره بین مومنین، مودّت و اخوت وجود دارد که باعث می شود این دو نسبت به هم دلسوز باشند.« محمّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلىَ الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهم[[3]](#footnote-3)‏» که این دلسوزی و مهربانی، بین این دو کشش ایجاد می کند. احتمال چهارم هم این است که سه احتمال اول، همگی در این کشش دخیل هستند.)
* حکیم:
	+ صفة مشبهة می باشد بر وزن فعیل. صفت مشبهة دلالت بر ثبوت دارد. یعنی حکمت باید در فرد به صورت ثبوتی باشد نه حدوثی. یعنی ما نظری به زمان حادث شدن این صفت در فرد نداریم. همین که صفت حکمت در او باشد، کافی است برای ما.
	+ در مفردات راغب چنین آمده که حکمت یعنی رسیدن به حق با علم و عقل. در قاموس قرآن نیز چنین آمده که حکمت یک حالت و خصیصه درک و تشخیص است که شخص به وسیله آن، می تواند حق و واقعیت را درک کند و مانع از فساد شود و کار را متقن و محکم انجام دهد. اگر بخواهیم جمع بندی کنیم، حکیم یعنی کسی که به راه، لوازم و جوانب آن، علم دارد و می تواند حق را به وسیله علم و عقلش تشخیص دهد و به اموری که در این مسیر هست، آگاه است و می تواند فرد را در حرکت و سیر این راه، کمک و راهنمایی کند.
	+ با توجه به معنای ذکر شده، فرد حکیم، باید دو ویژگی عالم بودن و عاقل بودن را داشته باشد:
		- عالم، یعنی کسی که مسیر را می‌شناسد و به پیچ و خم راه، آشنا است. لازمه چنین شناخت و آگاهی (که کامل و جامع باشد و بتواند با آن، حق را تشخیص دهد) این است که خود او، این راه را طی کرده و سیر مسیر را تجربه کرده باشد.
		- درباره معنای عقل و عاقل چنین آمده است:
	+ مجمع البحرین(ج‏5، ص:425):
		- * الْعَاقِلُ هو الذي يحبس نفسه و يردها عن هواها و من هذا قولهم: اعْتَقَلَ لسان فلان: إذا حبس و منع من الكلام. وَ فِي الْحَدِيثِ:« إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَام‏»
		- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم(ج‏8، ص: 238 و 239):
			* أنّ الأصل الواحد في المادّة: هو تشخيص الصلاح و الفساد في جريان الحياة مادّيّا و معنويّا ثم ضبط النفس و حبسه عليها. و من لوازمه: الإمساك، و التدبّر، و حسن الفهم، و الإدراك، و الانزجار، و معرفة ما يحتاج اليه في الحياة، و التحصّن تحت برنامج العدل و الحقّ، و التحفّظ عن الهوى و التمايلات.

فظهر أنّ العَقْلَ و هو قوّة بها يتميّز الخير و الصلاح مادّيا و معنويّا، ثمّ توجب الضبط عن الخلاف و التمايل و في جهة التشخيص: هو أقوى وسيلة في تحصيل‏ السعادة و الوصول الى الكمال، و لا ينفع في فقدانه عبادة و لا زهد و لا رياضة و لا أىّ عمل واقع.

* + - مفردات الفاظ القرآن الکریم(ص: 577):
			* الْعَقْلُ يقال للقوّة المتهيّئة لقبول العلم، و يقال للعلم الذي يستفيده الإنسان بتلك القوّة عَقْل‏.
		- مقاییس اللغة(ج‏4، ص: 69):
			* يدلُّ عُظْمُه على حُبْسة فى الشَّى‏ء أو ما يقارب الحُبْسة. من ذلك العَقْل، و هو الحابس عن ذَميم القَول و الفِعل.
	+ نتیجه ای که از این معانی به دست می آید، این است که هرکس ویژگی های زیر را داشته باشد، عاقل است:
		- قوه تشخیص حق و باطل، حسن و قبح، صلاح و فساد و خوب و بد از یکدیگر. چه از لحاظ مادی، چه از لحاظ معنوی.
		- عمل به حق و دوری از اطاعت هوای نفس در تشخیص حق و عمل به آن.
		- اهل مراقبه بودن که انسان دائما در حال تشخیص وظیفه باشد و در این تشخیص، هوای نفس را راه ندهد و بتواند درست تشخیص داده و به حق عمل کند و از فساد و قبح و بدی، دوری کند. که نتیجه این ویژگی ها، ایجاد ظرفیتی برای دریافت علم می باشد. امام صادق علیه السلام در حدیث مشهور عنوان بصری درباره علم چنین می فرمایند:«العلم لیس بتعلّم بل هو نورٌ ...» علم نوری است که خدا در دل هرکس بخواهد قرار می دهد. برای پذیرش چنین علمی که امام مفصل آنجا توضیح داده است، ظرفیت می خواهد و نتیجه مراقبه و عقلانیت، ایجاد یک چنین ظرفیتی است.
	+ حکیم، اسم لیس و مرفوع می باشد. اصل در مبتدا، آمدن به صورت معرفه است (این اصل، اسم نواسخ را نیز شامل می شود) در حالی که در این حدیث شریف، واژه حکیم اسم لیس است ولی به صورت نکره آمده است. سوالی پیش می آید که غرض اینکه از اصل عدول کرده و به صورت نکره آمده چیست؟

غرض، این است که می خواهد وحدت حکیم را نشان دهد. یعنی باید به این صورت معنا شود: حکیمٌ واحدٌ. دلیل ما، یک اصل عقلی است. انسان اگر کمی تأمل کند، به این مطلب پی می برد که اگر از افراد زیادی در یک امر مشورت بگیرد و راهکار بخواهد، شاید هرکدام راهکار های گوناگونی به وی بدهند و ذهن وی مشوش شود و دچار سردرگمی گردد. مخصوصا در چنین مسیر حساس تربیتی، باید کسی باشد که کاملا آگاه به فرد باشد و بتواند تمام جوانب و لوازم را در نظر بگیرد و او را راهنمایی کند. لازمه این امر این است که یک نفر، به عنوان مشاور و راهنما برای فرد باشد. یک ضرب المثلی هست که می گوید:« آشپز که دو تا شد، آش یا شور می شود یا بی نمک». وقتی در آشپزی که یک امر زیاد حساسی نیست، وحدت آشپز شرط است و اگر زیاد باشد، احتمال دارد طعم غذا کلا فرق کند، به طریق اولی باید مشاور تربیتی یک نفر باشد. چرا که مسئله ی رشد روح، بسیار مسئله ی پیچیده است و حساس که اگر اشتباهی رخ دهد، آثار زیان بار تری نسبت به سایر چیز ها در پی دارد.

پس نتیجه بر این شد که باید یک نفر به عنوان حکیم و مشاور، آن هم به صورت اختصاصی، انسان را رشد دهد. بیش از یک نفر، می تواند برای فرد مضر باشد و او را سردرگم کند و به سمت هلاکت و سقوط از مسیر بکشد.

* + «رجوع به متخصص» یک اصل عقلایی است. در هر زمینه ای که ما نسبت به آن، علم تفصیلی و کامل نداریم، باید به متخصص آن موضوع و زمینه مراجعه کنیم. مثلا در مسایل مربوط به جسم و بیماری، به پزشک که متخصص جسم و درمان بیماری ها می باشد، مراجعه می کنیم. در احکام شرعی، ما به متخصص احکام یعنی مراجع تقلید رجوع می کنیم. در مسایل دیگر نیز همچنین. در مسئله ی تربیت و معنویت و رشد نیز باید به متخصص خودش رجوع کنیم. متخصص مباحث تربیتی\_معنوی، حکیم است. رجوع به حکیم در این موارد، یک اصل عقلی است.
* یرشده:
	+ فعل مضارع، صیغه 1. فاعلش هو مستتر که به حکیم بر می گردد.
	+ جملگی، صفت برای حکیم می باشد. طبق قاعده «هر گاه بعد از اسم نکره، جمله ای بیاید، نقش آن جمله،صفت می باشد»
	+ فعل مضارع، دلالت بر استمرار فعل دارد. یعنی فعل رشد دادن که از حکیم صادر می‌شود باید به صورت مستمر روی فرد، اجرا شود. بعبارةٍ أخری: حکیم باید به صورت مستمر فرد را رشد دهد. اگر کسی مثلا چند بار پیش فردی رفته باشد و از او درباره چند مسئله مشورت گرفته باشد، سپس این ارتباط مستمر نباشد، باز شامل هلاکت می شود. چرا که این ارتباط بین حکیم و فرد، باید به صورت مستمر باشد و حکیم او را رشد دهد. اگر استمرار در امر مشورت وجود نداشته باشد، رشد بی معنی است.
	+ معانی رشد:
		- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم(ج‏4، ص: 148):
			* أنّ الأصل الواحد في هذه المادّة: هو الاهتداء الى الخير و الصلاح‏.
		- مفردات الفاظ القرآن(ص: 354):
			* الرَّشَدُ و الرُّشْدُ: خلاف الغيّ، يستعمل استعمال الهداية
		- مقاییس اللغة(ج‏2، ص: 398):
			* الراء و الشين و الدال أصلٌ واحدٌ يدلُّ على استقامةِ الطريق.

فالمَراشِد: مقاصد الطُّرُقِ. و الرُّشْد و الرَّشد: خِلافُ الغَى‏

نتیجه معنای رشد این شد که هدایت به سمت صلاح و کار خیر به همراه دلالت بر مستقیم بودن مسیر(صراط مستقیم) و دوری از گمراهی.

* + با توجه به معانی ذکر شده برای رشد، «حکیمٌ یرشده» را می توان اینگونه معنا کرد: حکیمی که فرد را دائما و به صورت مستمر، به سمت خیر و صلاح و صراط مستقیم هدایت می کند و او را از ضلالت و گمراهی نجات می دهد. افراد را به مصالحشان هدایت می کند. کسی که ابتدا حق و مصلحت فرد را تشخیص می دهد و بعد وی را به سمت آن مصلحت، به صورت مستمر هدایت می کند.

با این معنا، فهمیده می شود که حکیم، باید عزم برای هدایت مستمر فرد را داشته باشد. لازمه این عزم این است که فرد، دلسوز باشد نسبت به کسی که او را رشد می دهد. اگر فرد دلسوز باشد و نسبت به فرد، دغدغه داشته باشد، می تواند او را به صورت مستمر هدایت کند و برایش وقت بگذارد. و إلّا، این استمرار می تواند متزلزل شود و رابطه قطع شود.

نتیجه این می شود که علاوه بر مولفه های علم و تقوا(عقل)، فرد حکیم(مشاور) باید دلسوز باشد.

* + گفته شد که «یرشده» مضارع صیغه یک از باب إفعال می باشد. حال باید ببینیم که در کدام معنای باب به کار رفته است. به نظر می رسد که در معنای تعدیه به کار رفته است. چرا که فعل ثلاثی مجرد آن، لازم است و وقتی به باب إفعال می آید، متعدی می شود.
	+ با توجه به معنای «یرشده»، کار مشاور، الزام نیست. بلکه هدایت و ارشاد به سمت صلاح و مصلحت است و فرد مختار است که این مطلب را انجام دهد یا نه. پس اینطور نیست که مشاور، انسان را الزام به فلان کار می کند و او را مجبور می کند که این کار را باید بکنی. بلکه راه را به او نشان می دهد و به سمت آن راه، او را هدایت می کند.

ولی باید از این مطلب غافل نشد که ما وقتی با اصل عقلی «رجوع به متخصص»، به یک مشاوری با ویژگی هایی که گفته شد رجوع کردیم، دیگر باید تعبد داشته باشیم. یعنی حرف گوش کن باشیم. چرا که عقلا ما به این رسیدیم که باید به یک مشاور با چنین خصوصیاتی رجوع کنیم تا ما را رشد دهد. وقتی اینچنین شد، دیگر باید متعبد شویم. باید حرف مشاور را گوش کنیم. این تعبد، توؤم با تعقل است. یعنی ما عقلا به این رسیدیم که باید به حرف مشاور گوش کنیم. نتیجه این که اگر ما متعبد نباشیم، در مقابل حرف عقل ایستاده ایم. یعنی عقل را کنار گذاشته ایم که در چنین حالتی، ما به حرف هوای نفس گوش داده ایم که این کار مذموم و قبیح است. « إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةُ بِالسُّوء[[4]](#footnote-4)»

**جمع بندی**

با توجه به آنچه گذشت، چند نکته مهم از این حدیث شریف به دست آمد:

* ضرورت و اهمیت مشورت
	+ همین بس که اگر کسی مشاور نداشته باشد، قطعا هلاک خواهد شد. سقوط خواهد کرد. رو به فناء و نابودی خواهد رفت.
* ویژگی های مشاور
* علم
* عقل( «قوه تشخیص حق و باطل»، «تقوا و مراقبه»)
* دلسوزی و مودّت
* برخی از احکام مشورت و مشاوره
	+ مشورت یک امر عمومی است و مختص به افراد خاصی نیست. باید همه به سمت مشورت بروند. چرا که یک اصل عقلی(رجوع به متخصص) و کلی است.
	+ همانطور که در مباحث فردی، نیاز به مشورت هست، در مباحث تشکیلاتی نیز نیاز به مشورت و مشاور هست.
	+ مشاور باید به صورت خصوصی مشورت دهد. یعنی صِرف جلسات عمومی اخلاق مکفی نیست. باید به صورت اختصاصی، فردی باشد که به انسان مشورت دهد و او را هدایت کند. پس باید به صورت اختصاصی باشد.
	+ باید یک نفر را به عنوان مشاور انتخاب کرد. تعدد در مشاور در امر تربیتی شخصی، جایز نیست.
	+ متخصص امر رشد تربیتی، حکیم است.( با ویژگی هایی که برایش گفته شد)
	+ ارتباط بین مشاور و متربی، باید به صورت مستمر باشد.
	+ کار اساتید، الزام نیست، بلکه ارشاد و راهنمایی است.
	+ تعبد از مشاور، یک اصل عقلی است. اینطور نیست که چشم بسته از فردی حساب می بریم. بلکه عقل این حکم را می کند.
1. . بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج‏75، ص: 159 [↑](#footnote-ref-1)
2. . التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ج‏11، ص: 296 [↑](#footnote-ref-2)
3. . سوره مبارکه فتح، آیه 29 [↑](#footnote-ref-3)
4. . سوره مبارکه یوسف، آیه 53 [↑](#footnote-ref-4)